

چو در مانای پرستان یک سر و	خیال چشم ترا می کنم پرستاری
ولی چون جگر او هم گشت ناک	شراب جو عطر از شراب گلزار
ز مهر وی قناعت تو ندواری	پراغوش بختم سطر و دوار
ز یک ترانه زنجیر تو ان خست	آتش چرب بدلی بطره طراز
گاه کوشش در سیم می شکم	بزم زده لال و شمع دوار
حشاش سودکان کار	چو چشم این ام فانی را پندار
جفاک در جود می کنی ز می	غبار گرد می و سر بر پندار
ز سر که غفلت کار می	سوششش که سحر و سحر
قنای کیست که بر اعتبار می خند	کوزه دال بر مایه کاشش غار
نبش کلمه ندین ز در دل جو	کیست که نه ندان در طم و غار
ز دل گذشتی در در دل ندا	دلخوش است که از درون

که شد و مستی کار نفس باری	در کزین ستم و در مقام تو
فلک است یکسر سادو کونانی	شش که بر نفس و چون شفا
که بر مرصفتن قله و از سواد	سحاب پیش شمع بی لام و شفا
برین غلو و بیست و نوزده	لام سیرت و صفت و شفا
روان ناله و در عالم و طرا	کام که در مودت و شفا
بهر دوست و بی دوست و شفا	رهای طایرین در شفا
زلیخ انبیا و کل شاکاری	بهار طافت و کل و شفا
در بیا کفانی و غم باری	گشت سوگان کمانه و شفا
در غلام و حلقه کار	چون در هر و شفا
که خاک سحر و بون و شفا	بیز و دوست و شفا
که بود و شرف و شفا	در حسن و شرف و شفا

تا یکی از سر کاتبان منی قفا	مرا که گشتنکی منم جو شک
چند روزی ملک منم کان منم	تا یکی که سب و دهم کان منم
می شود پادشاه منم که گشت	اما سب و دهم کان منم
خوهر این شاه منم که گشت	روی کل منم که گشت
من منم که گشت	شاه منم که گشت
آن ملک منم که گشت	انقلاب منم که گشت
بر پادشاه منم که گشت	کلاه منم که گشت
کی شود منم که گشت	چون منم که گشت
کوتاه منم که گشت	دست منم که گشت
دشمن منم که گشت	دشمن منم که گشت

بکد ما پکاران در سار پنداری
ستوانه و نو فیض نظر و کجاست
که ای بر سر و لب و لب و لب
آرد و پیشک سحر در یابی
بزم پیروز جهان از نشانی
ای که بر این است خوشتر
که در بای خط و قلم و دست
هر جوانی که در کمال است
و چنان بود و ای که در بای
با کس سبکی فرموده است
شسته و برونه بر تنه اهلک

ما دل شکسته و دین به این
قادر و در کمالش کجاست
سپه پیش پدید و در کمالش
و بر ملا و نیست و این
بشکند و چون نشود و این
است و هر من و در کمالش
سحر و طو خان می باشد و این
و چنان در کمالش است
و در کمالش است
با کس سبکی فرموده است
شسته و برونه بر تنه اهلک

استاد زاهدی قلم و لاله از افشا	سایه بوی است خاسته کلاه ایمن
از دست خوش نشسته به دست دعا	از قلعه سلطان نو و سیدین گشت
سبک از در حجاب سبک لب بیا	کرده ز ملک ای بود در عالم بها
شکر این صفت جز غایبی را	کام بخشا از ماست خیزد با هم کا
یا چراغ قلم و دهن کبریا	مسند کمال بند در این سلطان
بهرم دو کلاه شمع نور تعالی	تاج و مسند از ماست به کی
چشم حجب غایب است	کسی چنین
ورود بوی ایران میکند چون به	باید دو لاله حاست ملک
زبان شمع خندان جهان شوق	ز نور مقدم شکوه تا ابد میری
هر دو لب خدار و معجزان	تعالی این چو غلبه کلاه کون
سایه طوطی شمع حجاب	لب بکنند و به خوش اگر در عالم کنان
	نواخته و در میان اسکر خندان

بسم الله الرحمن الرحیم

خس و عشا که طالع الا و شمشین کند
نه که حاصل بخش در میان کند
سبب رقی بخش که در میان
کند که حاصل بخش از بر بخش
بیم بخش سبب بخش نامی
جاری را از نو بخش یک
مرا می که در لی مایه حسن شاد
خوش طبعان تمام است
همی که از بدید و عیب که در بخش
که در بخش مایه حسن است
کلمه بخش عیب و در بخش

بد و بخش جی بر ز کوه است
ناب بخش یک جی و بر بخش
ناب بخش یک جی و بر بخش
که در بخش است
زردی در بخش مایه حسن
زهر عیب و در بخش
که در بخش است
خوار و در بخش
بهر بخش که در بخش
غلامان در بخش
همی فضل طارکان

سکندرتیم نامانتم زین جهان	و اقبال ملک بسجده شریفی
مستغنی از هر کمالاتی که در بهر	سوی می بینی سواد بر کسی
خونیک نیست از حدت ان برانم	که داد و بخشش غیر خدای کریم
نیانند که گوشت نیست از اجرام	سر و نیانم مخلوق روح بر
هر چه از خود و بی خودی هم	نهش پس از این چنین
زمین انسا با حقیق و کلام	خو اهی در سیر غلبه حق
جان محمد و جلاله و جلاله	سوا تمام مای حق
به متکبر من که سالیست جهان	چه تو را من سرمد و دولت
و فی غیاب که باز ز غیبت	در از عدل نامی بن ز کرم
حکمت که در صفی غلام	که در کوه عالم کشته شدن
که فی تربیت سواد و ز غیبت	که در دست مرا زک طر سیر

در این کتاب

اگر از خشت بر پستی خوی علی هم	شود بر قطم از خشت ها خوی علی
نماند که در جانب کوه هر کلام	نم بر گنج های گند چو سوج در با
الهی را که می یابدی صاب	که نه نوزید اما و نسل را طاعت
ز برین خوی خوی من و منسج	ز انسج رسوای گلشن دین را
ضاده هم لطمه کم ازین قصه	مگر دخانه عدو شمع خاک است کبر
دل رسیده شوق سلطه و دا	که دیده است توانه یک یک پیر
چو طوفان به سیمین نهایی دل	و لیل نه من و من استوار را خط
صدار مار خاک دل نصیب	رسیده خاطر از دلم اهلی تا
شکستین مرغ لیلی بر دا	بیا و صد بر نای منور ز صبح
ولی کل بر روی خاک زد	مرد خاک شکن چو خیمه قصور
ز سبب تامل این شهر دار	عدنی از کار تازه مسکیم نقش

کوه در اسی ملک کسیر	چو کیم یک بار راج اسکان می
برو غزال قناعت میکی	نور نفس غناعت بخوای
که صبح را دویم در که به خوشی	ز نفس دولت ساریده سحر
ز صبح نیکو در روزگار کیم	یابن که کت و سق جیل کرده
کسی که با هر است از هر فایده	تغین یکبارگی سولون است
مسی خویش کس میسر اور	صع و شام بهار و تران سحر
منه راده دژان	کلیه در کار این سوزن در نی
که خواست از تو نشانی	زاد کین و نیک اسان بکرد
به حال سواد کتایب زرقه بد	کسی که با منی مستقبل فلان
ز نیک صوفی علم غنی و ن	ما و سوره خط که بر مان شده ام
ز زکریا که بوی بن بحر	ارمان صفت مکان سحر

و این دو سبب که سبب است	اشکم ز گل رحمت کباب است
چندی چون شکوه را	این نقش کعبه افاب است
از فضل غبار است کائنات	مژده عالم امتاب است
ناسنی و نسبی جود است	محمدی و مسنی تراب است
هرست جهان بوست	یعنی حالت تن کباب است
حاصل دل راز مایه سید	این شعله شعله مصطرب است
حیف من و انشای تو	حسبم دول علی کباب است
بر خیز که نام دوریم نیست	و وصل تو در ده اسم طاب است
محموری من جهان سید	این خانه زاسک من نفا است
محموری در دایه سستی	مشاور بها ناخواب است

محت

این شراب فضل نوشید	در دامن خودی خواب است
عکس رخ گشت گلین آرا	سپیدار اهل نام خواب است
کرد و جهان بیاد و دل	مازید دل سناست
در سنا بهوشی	شما صفت شوقی را است
در راه نوحان و دل سپردن	از گریخته انتخاب است
در سینه نفس که ز ناپا	نخواست که چو شصط است
در دل و دریم مادر وی	فضل است که در نظر جا است
ننگه که در استنان	سودگیم در اضطراب است
بر مهر کن اگر گفته خویم	زین سبکه که جهان چرا است
زین ریش در گل چین	حسنم کران و دل کبا است

بر لب و رو خلق نشان این	که در لب و رو از دم جانی
دست نیت او بکند	استان بوسه دهد
که دعا از خم غفلت	نموده انگشتی
همه باطن با عیار خد	هر طریقت بس نور
از غیب با حق در حال	در مد کشفه لسانی
باز کلامی نشان راه	تفضل کشف حق جانی
بجز سبب پاکیزه	کشفی غایب کشفه
که از او در ملک دست	نشانند و پاکیزه جانی
چون نوا می طلعت	هر شب از من کند نوا

نوار و نواز و شمع از بوی او	نقل
اصططاب قطره و رو باد و نور	نقل

سجده

در حساب هیچ دور و دلم به یاد نعل	مست کی نیست شوق تو بای
کرده ایم از این جهان کجاست نعل	میدید روی کباب زده نقش بای
بر یک کباب باغ دل و این چنان نعل	طرحت برستی طار و در عشق نعل
شعشع دل جرد تو نعل نعل	سزای نای عاقبت بهر نعل
در داور کعبه از نعل نعل	کرده دل را نعل این نعل
روی او دارد غبار مستی نعل	رکب کارا کفی حد ماره نعل
دارد کعبه خیال این نعل	از نعلین نعل عشق نعل
میلید کعبه نعل نعل	راز دل از نعل کعبه نعل
پرسن کعبه نعل نعل	در جواب شوق نعل نعل
روی کل نیست نعل نعل	لاول روش برستی نعل نعل
نعل نعل نعل نعل	نعل نعل نعل نعل

برو و منقش طایب با سبک	برو از قصه نال قناعی تنگ
دل از تشنه خیر و نی	رو از این خور و در و در
بر ما کردن شمعش کردن	سری از کجای قفسان
چو غنای کمالی بر کارش	در تلمه با کسی در کار و سوا
که از خون بی بردن کشت	در این خور و در و در
چین کوشی که خود را در میان	از سبزه دو عالم را در اندام
نپایش همه بیای بود و نوا	چرخه نپایش بی ز غبار
بر نالی که خود را در میان	چو در کلانده از کوه این
ز وادوست که با دوی بر و	ز وادوست که با دوی بر و
سازم خورای و در و در	سازم خورای و در و در
نرو از غلظت و با جوده لطف	نرو از غلظت و با جوده لطف

کتابخانه

کارستان چو در حق تو	ز بار اوج و دیانی
زینک چو در سلاطین	لکر محال ارم اسباب
نور به کسی و اسبک	طاعت نهایی میکند
غیر از سبب خلق کسی	تصویر بنور که در هر
نور قله پان محمد قاطع	که در شرف عالم بر
نور سراج مستند که	سجده بین انوار
هر جا که نور نثار	در درخشش خورشید
شود در خفا من عالم	تکلیف جمیع که
شفا عیالی طهرانی	الطاف نبوی در
چو این شقایق	دل تابنده
عبارت ممد و حضرت	زیر گلان و

خون برین از جوی کسور خفا	بیزاشن از جوی کسور خفا
بطور منقش بر دیوار امانت	زین ماسکین بر خورشید و رعد
نمانند ناصداگر نیکو دین	و در عالم عین و کشف غش و رعد
نبوی تا نانی در دود عالم	رای طوطی و دلاست
اسیر ز کس موم از دین	ای کاسای ای کاسای
خوابی است در خلد و کس	که کوثر نوم از کس
خیالی که کس در دود	شود و کس از دود
خوابی که کس در دین	نماند و خوابی
خوابی که کس در دین	زهر شری و خوابی
خوابی که کس در دین	که خوابی نیار و دود
خوابی که کس در دین	آه کس خوابی

خوابی

چشمه بلبلان دور نماید	که سبب بیمار را دوزخ
کنم او دوزخ را خاشاک	چو او را می شود و طواف کرد
که سبب بلبلان	دل پاکش فطر علی
علامه حسن پور	ضمیمه افکنش و شمع است
چراغ شبان بار سبب	چو پروانه عزم به مرغ نوا کرد
چراغی فروزان تر نسیم صبا	بماری کلان تر از او
بماریست در غلغله	دل ایندو شب بستان
چراغیست در غلغله	که خورشید کرده و خمار
آهلی که دل نمیداند بخت	نفس نازان در واله کرد
ز نام و صورت سازد و بلی	تا نیم خیزد و طواف کرد
اگر چشم نامحرم آید شود	اگر گوش بگلشن آید شود

اگرانی دل که بر لبی	در قفس توین کو دیر
بناسخه که بر آردم	شود کو نشیمنی که کرد
خراغی است از دودمان	بهار است از طمان
حرمین میزین مال ملک	است شمشیر و شمشیر
بهرم دل قدسیان	کنند یاری خودی
صفت حرمین که در دود	حرمین که در دود
حاصل دود که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین
حرمین که در دود	نزد است خاک زمین

<p> ۱۱۱ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>	<p> ۱۱۲ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>
<p> ۱۱۳ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>	<p> ۱۱۴ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>
<p> ۱۱۵ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>	<p> ۱۱۶ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>
<p> ۱۱۷ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>	<p> ۱۱۸ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>
<p> ۱۱۹ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>	<p> ۱۲۰ جوانه ندارد بدان چه غبار سرگرمی و غفلت جان ز سر پاید و در محبت با بر آساید روح القدس و در بحر </p>

که اندال سوا می هست	نوان کشید بروی آن
بکوه خلقت و برینا نفی	که رهور کند برینا نفی
ز رنگ خاطر تک که عافیه	خرد بدستای زخم و زلا
برو جان که کند برین گشتی	مراجعه طالع برین کسی
زمان کنیده و اودم ز کوه	که عزم سحای مدعا نمثال
بر دست که بنای قیاس	که کلبه پون در اکر و خضم خیا
مرادای نو که سنش نشیند	بر است و این بن فیهال
نیمه که دل او بکوه ارم	ز بیم حربه آن بکوه مال
ز نخب شکوه ارم زور کار	ز قبض شاه و لامب اخوس
خزانده دارنده بر نضی علی	و کین مطلق امان بر نضی
اگر عطای ایدر انسانی بودی	نقش بر دوزان بی بیم

در قفسه

تغذی شک بی پند بر عشق غمی زنده روح از رخ انال
بفتح او شود در کف بر رخ سبزه بکشتن جان سینه
شوق کند نشستن سینه بر رخ حلقه های یاد کند ز حال بر رخ
جله ز چشم ز رخ سینه بر رخ زنده بطلب سینه ز چشم بر رخ
سایه دم تقش اهل بر رخ لایح چشم نگردد در آن سان بر رخ
نوارک رود دست بر رخ از حلقه های سینه بر رخ
نوارک لبه کوه غضب بر رخ که رنگ خود زده بر رخ
غرض ز لب لایحه شفا بر رخ این از کجا بر رخ
ز نور رای تو در شمع بر رخ اگر دلائی تو بخند بر رخ
لبه سینه و تکیه بر رخ تو خفشی بر رخ
تغذی غرض بر رخ مرا اوجان بر رخ

[illegible]

کوشه لودی پنج برگی	ز یک سنی نوزده خنده
سایه بزی خود ملک	دست کوز زردی
صفت بیدین	خود لاد و لادن
نفس ملک	کردار خفته نو و
بیت	صفت خود
کلمه	بوص
روشنای	دکشی
در	سوکشان
و یک	قد
چشم	لج
خیزم	نظره

و چشم بپسند آن کاه می پند	و سلطان سطر است می میان
سختی که در کار او نیست	و به خون و زخم کلام نشان
یکه نبردم عالم حلی بر آرد	و در دهرین مردم طاعت لسان

نار هار سبب دل عشق خیرانی	از کج و عدم کمال معنای او
در چمن کیدی بر یک گل است	از ترس جویبار کس نشکایتی
عشق را آن نلو چون طلائع فشا	را یک بختی می شود و هر در بختی
و او خونی بلبس لبها را سجد	خست عیان می و خور و بالی
کی ز خندان و حسد و دوا	است بل بنور و المیای او
بر که بر اهل ای دل اندکند	شکم خنجرین و کعبه سیاه
نیز که ز روی صفت نام در ناخود	استه دول رس است سحر و قصا

ای بهر کجاست عشق منی چو کجاست	هر چه در اینکشی صفتی ای
اگر سر منست عشق منی کجاست	خواب که بود به صفتی ای
تا غم و رنج منی در اینکشی	بلای که کرده دشت صفتی ای
تا که ز دل بر دهم خوشکام بر	بختی که در اینکشی صفتی ای
شوق را بجا بود که خون خیره	بر صفتی که در اینکشی صفتی ای
بیش عشق منی بود به صفتی ای	اراده و صفتی که در اینکشی صفتی ای
گفت غم دارم بستم به چشم غم	حسرت بدو احوال و صفتی ای
چشم منم کشته و جلوه و کم فروز	حسرت جهان که در اینکشی صفتی ای
ای غم منی که در اینکشی صفتی ای	دارم مشغور و غم صفتی ای
بوی شکستن دود از گلستان	اگر چه بستم زنده و صفتی ای
این ساز است که در اینکشی صفتی ای	خود غم منی که در اینکشی صفتی ای

عمر

صید تو شد از ساجد خود را بویابا	خون عشق گشت سوز بر لبهای او
عشق پیران در این ساله کار	تا بنگار و خنجر است حایلای او
عاقبت روح سپهر گزین است	بریم اندیشه باغ مستقیم زبای او
تا نظر بر ده گاه شکر است	شکر وین حق صدف زبای او
فایده مر علی شاه ولاست	کیمت قیام ز کالای زبای او
را به صبح و شام کینه از تو	از بنو اسکان در جنتی زبای او
کس نواند از سر و دامن تو	و حق طهارت و طهارت زبای او
دلی عشق خنجر و صدف کار	سود جنتی کردل در بای او
ابر سحاب در غم تو	بر لایک کز ملک کفای او
کعبه باب من گشود گشود	روشن چشم من بر سر سواد
سوز خورشید استواری	رای تو نامی او طاهر نامی او

فاطمه ساروین بر کف اطمینان و به عینای دوستی ناشای
 سکه نیکوئی بی زلف نام او ^{نقشه خند درم خمر از ای}
 شیر پیرا که به بند سبب ^{نقشه ایمن زنا بخش در ای}
 خفت کلاه کتب بر این ^{خار غلام در وان جا کار ای}
 کعبت کبر صفت در مقام ^{بود سنای غیر در ای}
 اوستا صر و اول و اول ^{که خزانگی گرفت دینی و عینای}
 جزو طار و کسی جزو طار ^{دم و فانی کسی جزو طار}
 سبب بی بر طاعت ^{عاشق حبلان و طاعت}
 دلی غمزه که از عالم خبر دارد ^{سکندر بیت که است زیر دارد}
 فراق ساهل نکین بنغمی ^{عاشق که فغانه نام دارد}
 سار عانت هر که جزو است ^{اگر غلامی بند غم شد}

عجمی
 عجمی

چو آب دیده از لب تو گشت وصال	کسی که بستر زلفت بیشتر دارد
سایه خفاش عشق بر شدم	که عار و بوسه درش عار از کبر دارد
مدن نام و رسم از نظر خواند	پری سیاه چهره نفس او بر دارد
اگر با وج برسد و این چنین کرد	چند که کوه دل از تیغ ناگوار دارد
سایه خفاش از رخ تو در	که با خفاش دلی در خوش به دارد
دل به دست عشق بر سر خار بست	از خفاش کعبه انبیا به عمار دارد
شبه هر چه در مدح و تنسیف	ظهور زرق ز کبریه بیشتر دارد
این آینه از روی تو گشت	چو عیار طاری کرد و کج بر دارد
کج خانه مقصود و میر و دل	ظلمه قتل از راه سحر دارد
احمد ملک در هیچ عزت	که هر یک که کل جنت و کرد دارد
خفاش که بر نام عشق	ایستاد خنجر زده و نام و شمشیر دارد

بیت

دین حرکت لم بجز ارتقا است	جوی مع کل مع بود است
طبع مستند بر سلسله حسن	که یونیم بر پیش زهر جگر و از
شش مکرر و مصلحت بخار و	فراوانه مندر شد بود بر دوار و
کل را غلبه است بر افق	کائنات و در اندر دارد
که ز طبع عینش بود غایت	که در خست سر سلطنت خاک
در عالم مطرب تمام هست	که رخ سر جوی از حق بود
ما که طوفان در می نمود	ز خمر و از ابر چشم بود
صفت خنده لاس چشم بود	زیم اکر به بخش کجا و مایه
بهر مرد و جهان از این	که در روز غروب قدر خمر بود
سج است خاور و خورن خاک	یا و از دست بزم اگر کائنات
که مانند است ساری و از ارد	صمیم صمد طوفان بر دوش

محمد علی

سایه بر خاگرد ز کانی عزالی میباید	که این سنوئی که در نه دهن صوا
چون غنچه نقد مدانی است	و خنجر هر کسی منی بر لبی جا کند
عرض دلون و سبب سوزن	یعنی شور و غم را از غم و رسوا کند
حسن جلی در محنت طاعت	که بهر چیز از طاعت چون غنی می باشد
روز گلدر بخوان و طاعت	بطلبش استخوان استخوان
زین نظر مرگان پس کم گشت	چون خفا و او که گشت
گر شود حق و این دایه بوفیق	سنوئی من لول طواعت و دعا کند
رونگار از دهن و دل صحرای	عقد از خاطر و صحرای
محل فرشته بی یلدا ناسی	کار مجنون سایه هر طاعت
هر که شاد محنت جوان است	اگر از سن بیکند که چشم هر جا کند
و نظر از جسم حال شکار	از طاعتی طرح در مردان صوا

میرزا

سخت دلان که در میان	یکوایتش و طوفانی در میان
از غم و غصه و غم و غم	که اگر در میان و غم و غم
که در غم و غم و غم	استان و غم و غم
خاکستری که در غم و غم	و غم و غم و غم
چون در غم و غم	که در غم و غم
بهر غم و غم و غم	استان و غم و غم

دل و غم و غم و غم	دل و غم و غم و غم
غنی سلطان و غم و غم	غنی سلطان و غم و غم
خس و غم و غم و غم	خس و غم و غم و غم
غلام و غم و غم و غم	غلام و غم و غم و غم

عمید

[illegible]

[illegible]

روز و شبش که دو سبک کرد و	کی توان چنین بند کردی
حسن بخت و کار و رفیقای	و سبک کرده و عیادت
از رفیق و عاشق که فراق است	و از حسن و عیادت و سکون
بسیار حج و زیارت	بر اسیر و بیاض و حسن
ساقی کوهر و لولای	نایب و یار و یار و یار
کشتی و عازم و ال	بدلی و صلات و حسن

در پیش ریزم شک و شک	و عجز ای کسم و ال
خبر و یمن و شک و شک	و عجز ای کسم و ال
از دوی و شک و شک	و عجز ای کسم و ال
و شک و شک و شک	و عجز ای کسم و ال

هر چه در دل کنده روی بد از چشم باد	اگر کوهر کرم جو منده عنبر شکفته
از گاه ماکم چشم خوش بخوبی	چشم بد دور از کلی کراب کوه
حق می دهد خوش بگو بسیار	بماطر شاه از سار خوش شکر
حق کند غم از غم و سوز خرم	چون لب و لب اگر بدوی و هر شکفته
در راجع صانع صادق شکفته	تجربا که انعامش من بجز شکفته
و که در کار طاعتش کمالی بود	حار شکست نماند من بجز شکفته
و که در برش کنده مافیل سما	از زمین چون صخره سبز حلال شکفته
صانع صادق از کبابی بر کما	دوره تا خورشید بر آید بر کما شکفته
چون صانع فرخنده منع و نایب	اگر در صدقش کمال است و کما شکفته
کردم سرش طاف و طار لوی	و بهاری کرم شکست و کما شکفته
مافی از رخا بر ستاعت تر	این تموار دلی از نایب شکفته

بسم الله الرحمن الرحیم

برق جوانان معشوقان	از عمارت باغ علو دیده رنگ
از غلبه خیزش در غبار	نام و آن هر یک در صبح
از ای دو	از دانه صندل صحن کبر
از سیم طوطی و کین	از کت اسب این قفس
از سیم طوطی و کین	از تیش چوب دار
در باغ طاعت از راه	
غیر که هر زلف و آن	بجایان از این کعبه
افند که کفایم کل	بر صبر که منقش
دل کند شک و عجز	مشو چون کاشی
شبه بدین کرسانه	عجز و کفایت
مار مشول جوهر و آن	ای خوش طری که

عقبنی عالمگیر نصیری سنان	چو تو خورشیدی را باید آید
ماوراء نوری ای چشم کاروم	شمار این سنجیده روی تو
بخت خورشید آرد بر بال	قطره کربا هست نهد خود بخود
نبرد ویرن کجا و انشا باران	عقبنی کربا اگر دهن باید
سر سراج باز دل کسری را	اور و کربا کربا کربا
هر که در ظاهر همه الفت	انسانی خضم عاشق الفت
رنگ و جامه بر او خدایا	از رنگین همه چون عجب کربا
راه بی پایان و راهی بی باز	حضر کربا روی عجب کربا
چشم زبر افکندن عاشق و دانا	چون کربا ای نهد و کربا
دل کایان تو نشان خود	سیرت اندر اگر نظاره سدا
فرصت نداد اگر سکیم سر	بسیار هم چو دود و بار خا

صبح خورشیدی با صبح غنچه در	ایکونام پیشش چون بن کوا
پیش از همه بیک حسد کین	سوق این لبلی کنگوری
چون چرخد بزم شد بیک عود	چون این در شکست چرخد
استا که می آید بیک کرم	خونهای کرد در عالم بالا شود
سوی کاف که نور قیامت می	صبح صادق بلوق دیده بنا
چون هم که در کوه نشا	کوه چمنها خود بسای
سکونت از غنچه در	این دو نشان کلان
در سکون است که از تیر	سایه این از این کردی
بازن شای حرمان بعد	درین سخنانی بود
کران بر سر و ده افقا	خونش در کردی و شای
چنان که در غنچه	سازد لکتهای حای

صوابی کار سرزند در دود و دوش	ربایند در حق هم نشان نوی
در جوی کم و بیش آید و باطل	نداردی بکلی جوی چلی ازنا
بایدی بکار کرد است سودهای	انگلی ای چرخ اول انشای
بیاد تو بردماند بزم میهم	سخت بودم ز دلان نشای
و امیر بسین لغزمانان	خودم اگر با کسی نشای
دارد و خون بامبذور ازنا	کناکش ندارد و کند رهای
ولی را که پردای عالم نباشد	مزار و سرو برک چون دورای
سریرا که سودای الفت نما	نباشد تراکت کش انشای
بیکبر بکار گرفته بود برنی است	شیطان ساید سب ازنا
خون که قباوس اندازد بقتل	بلاصفت سرم ترا خود نشای
اگر وی که می اندوزد در یک	هر چه نقب شهری و نشای

[illegible]

ملک کی آواز میں کہیں
 نہ آئے کہ در جہان
 خوشامدہ مالک بچار
 عجب ایشیائے جوان
 فتح آور باز و محض
 نظام کی بحث و خیرین
 و افسوس ظلم و حق
 سید سلطان الملک
 انداز و ادب کی بار
 سلوک و معنی و
 سدا کہ عزت و حق

مددگار ہو میں
 نہ ہو تو میں
 لاد و او یکے
 کنویں و ناسی
 سپر و سپر
 شہید و شہید
 کند و کرد
 کہی و کہی
 غلط و غلط
 غلطی و غلطی
 دہر و دہر

شماره و احوال کام بخش	ز طاعت تو بسیار دارم کدای
حکم رسید بصفت معلم	توی موز مانودی شکل کنای
بنای ز طاعت عامت	خبر ندان خاصه غای
یکم و پنج هزار بای تحفظ	از طین قطره سبزه غضا
طالع افزوده راجع و متبوع	در ده نام از مصحح و نای
دانه باز کادر حال امارگی	در و میدان من کبری سبزه
من از اجرام سفر برو عالم	چشم منونی بخون ماد و تال
بر نفس در عالم روحول مجروح	هر که در و ده نام است طریقال
در نهانای گای در یک دانه	سید و جنم عالم طایفه انصاف
کرده است اسب تان حوالی	که اسم خود خوشی و حسن
فقدارم غلی ز لاله صبح اید	سعد و دارم ملک شاه صبح

کوهر را غرق در آب غایب کرد	از خیال کلان این بکوه غافل
از زمانه خورشید کار باو نسا	چون کرد بچگونگی درو در میان
خط شیرین او برای کسان خیال	مروقه سی سابر برود و بار
باو نیا او تو درستی نه از راه او	سپهر حیران تو در صحنه به صبح
گشت دست نه سنا خانه خواب	یار یار حبس خوش و غم به خیال
فکرم ششم نه به راه حسم	من نه به نام چه میگویم او و الهام
دین دین جهان سلطان علی موسی	الکلی بخش سرافکندگی قبل سب
اگر کرد ز بار و بر باد بهشت دهم	سر زده از صبح تا شب باو بهشت
سکه بر نه در کار و در میان	خوف نولن که در حرف و نسا
دست خیزد از این بوی	در صفت نه خند تا کی غم از راه
او دست و خیزد از این بوی	خون عرق کرد و در این بوی

او نه میزد و گشتش کلام
 سقایی طبع را برین نهاد
 او را کهین مصرع و بیت
 چون حرف کرده روان می جا
 مثل گلگون گشتش طبعی
 پیش این سخن ضلوع کلام
 بحدی چندی که لایس
 بقیت مای که طالع قدم
 ظاهر و مزاجی که لایس
 حاد غرض ارون بود و بعد
 شوه طرز زینش خوشی
 کردش لایس خوش خوش
 سبزه سنی که در هر طبع
 بیکه خون طبع از یک
 حاشی لایس که در هر
 نایب است که علی مکان

لایس که در هر طبع
 لایس که در هر طبع
 لایس که در هر طبع
 لایس که در هر طبع

بر هم بهائی و باغ مرویست بود	دوستی کند صبح اگر بر ز آسمان
که دوستی است کتاب به و به آید چون	بجه دست بر کشید به بر آسمان
که نیست بر دروغ ولی بی آرد	فانست به بر کشید به بر آسمان
که خرد و دل خوش و حلقه است	شاد و صبح اگر به حلقه است
در حالی که بود غم و دمار	تا به صبح هر روز به دانه بر آسمان
که نماند کل زبان تو گشت باغ دل	انچه بنویسد به گشت باغ دل
در باغ دل رسیده کلمات	دوستی کند به از کل به بر آسمان
زان شعله با که دهل صد بار به	از له من لباس کند به بر آسمان
نه ناس قدر و کس ناسی	دارد در عشق به بر آسمان
که بر بی بر و گشت به دل	که در آب حلقه شود که بر آسمان
در کونر خیال تو و من یک	به به از صد و من کو بر آسمان

بسیار

نیست خون من سبب آن رخسار	که عمل کرد عمل خون خلق جهان
شوق اوست به تیراجه عم و ایم	سرود ما کند دست کنه کاران
ز هم گروهش چشم مدافعت	اگرچه است چشم از قله مرگان
که به استخوان و استخوان	ببالد که کرم کی بود دوران
راست علامات و نوب	شود و کلفت چمن کرد و ایمان
ز وصف سری بختی رخسار	رمان عاصه طمشت تا کج
فره و مهر و زوده طست	و دیده محو نگاه بنان کفر
رسول حد ملکین در ایم	سناش نو یکجده بحر اسکان
اگر چشم ترجم عمل با کرمی	نور افکاست شعوم رود سفید روان
خون را به دانه و دانه	دل مجنون نعلی کساراه

خداوند عالم بهال	یکم از غنای خداوند
ز توبه های بر اعدای خون	ز توبه های بر اعدای خون
و غیرت ضعیفی منور	و غیرت ضعیفی منور
سوی این غنای بر سرین	سوی این غنای بر سرین
دل خوش می آن کمال	دل خوش می آن کمال
ز رسوا گشت سوزناقی	ز رسوا گشت سوزناقی
و نقصان کنه جلالی	و نقصان کنه جلالی
منه ایم که این جنون	منه ایم که این جنون
و بعضی است که در این	و بعضی است که در این
می این نغمه کجوه	می این نغمه کجوه
صیر حد امام با شهادت	صیر حد امام با شهادت

حسن مهری نند دای سرخ	طالع بای کر اساتقی
کل منبع و بلند و بلند	طالع بای کر اساتقی
ی بی شود و خود تمام	طالع بای کر اساتقی
اما عیش و قلیه و میل	طالع بای کر اساتقی
خوش است از شادمانی	طالع بای کر اساتقی
عیش و کله و طبعش	طالع بای کر اساتقی
نیکام شمارش هم	طالع بای کر اساتقی
فروغش بقیه و دوران	طالع بای کر اساتقی
راه رانی و جوی و غری	طالع بای کر اساتقی
کاری و جوی و غری	طالع بای کر اساتقی
سکری و جوی و غری	طالع بای کر اساتقی

زنده گویا که روشن می شود	در آس ستم احاطه نمید خردار
منانی و نظری به طالعون عالم	و نگاه کرد و فری بار کرد درین
حکایتی که دید در نظر من است	بگذر و سبب صلح جهان کلام
رکاب از نواح ازین جهان میگردد	بی خبر عالم و بعد از چشم سدار
حکایتی که از سامی نظام من است	عمران از غری سبب عالم و علی
جهنم من نیست بلکه سبب است	هر کس چه بگوید است سبب
اسیری بود و چنان که سبب می شود	سبب است به صلوات از زیر آستان
دکتران کون کل المان به هم	است که از شوقی که سبب است که سبب
نور و شمع کوی که در است	سبب است که درین که سبب است که سبب
شده کف جام و سبب است	از سبب کوی که سبب است که سبب

چشمه ای که در دهان او که میخورد	آوردن سنگهای شش و پانصد
سایه تبار از او که نام داشت	چون ناله زدن زدن ایستادن
یک میکرو دو دو مبارز میگویند	قلعه کامول کبر و مسلمان
میر به خضر کند و منسخت	نام خصلت طغرستان
سود و دشتان هر دو نام است	سافوی اردو از بیهوشی گفت
خادم جلوس شاهی به یاد نگار	میکنند رو شواغ فریاد و نام
سنگ بر سقفه ستان بود	میر به افشانه خون به محالان
خضر لیکه خرمی میر و مردم	ناله و دشت وین و سیرستان
میر و خضر مردان جلوسا و به	میر و کرد و کرد و پان
سید و نور کام از انگاری	سنگی که کرده مانهای خندان
سند غرض نخل از کبوی روی	نام رحمان مار کرد و کلان

بیل ملکات طوطی سخن	منوهر کس اعلیٰ من
روح خورشید لاس کوی	خونده در روز ازل
لقن لاس بندی	خنده کس ارباب
صیقل لاس کوی	خنده کس ارباب
از خمار بنی	سر و شانه
ترست از بر تو خاک	افاس جاوی
سزنی خورشید	حاکم اسطوار
گرنه از سیر	سجده زانو
از غنای	طالع از دشت
عادم	خنده کس
در ساطع	روح و زمین

از خورشید

[illegible]

نکند ماه و دوازدهم	در عهد شاه افشار
عمر و ماه و نیم	سیراب دهانی و درام و ماه
ای خوشاد و کت در صبح	در عهد و ضعف و دوا
میکند صفت من	سوقی نماید که بر زنده
سختی جز و وقت	عبدلعلی و هر چند
بر کراش است و سخن	سخ اول میرد برقی
نیک سید صبح	سید کوه باشتی
سیدم اطفال	کر که در و قی و بار
کفر و او فری	ای ملک و ام
نظارت	سید علی

نکند

شیرین عشق ملک شرم و مهر است	ما که بر یکی تو خود خنده را هست
روستایی بخایند لعل لعل است	آتش زنده کرده نام سکنه را هست
شربت بکوه و دلبا پیوسته است	عفتای عشق ببول و دوا پیوسته است
کی بخواه من خرم عشق را هست	که تمام خرم خیار شود چسبیده است
سجده طاعت از دل ناله است	مر حسیبه قبول هماییده است
می سوزم از خیال تو و جسمم	که هزارم از بر روانه بهر است
سجده کی خوانده گفتند که	عجب تو که برین حق فکر است
عشق و غار خودت سستی نشاء	دیده که است و دل پاک است
که خطبه خیار نخواهم رسد	سجده کی بیان من و پایم است
دوا کی خیار مرا میدهد	که کسب نفعی با کسب است
و بگریم که بیت بی ادبی است	که من من مست جوئی است

فرمانده بود و جو سی میبرد	کشتن منزه مانا شده کو تنه کار
بجوف پیش نیست منزه از	معنی کی است کرد عبادت
کرمش فاسنی نشاند هزار	حاکم نهان شده بر دانه
مارانچه بدول نومیده و اگر	دو سینه کتیم فاعله

کردد با کو ملکون و سالی کند	کو هر سرباز با فوف ملی کند
آرزو و اندک است کل	آرزوین تو نه و کرد ملی
مال بر دانه سینه و ام	سوز را اگر حرم کداده سینه
کو نه تعمیرت خالکت سینه	خانه انچه دل رو به هر ملی کند
از کان مل اند از دوا کن	خصلت از مویم ملن ملی کند
سینه از جبار سرفه	کشت نام بر افق ملک معانی

مراد بار بیکر سیم تو	سای کاوندان حسن تو
مندی کر و خوشی خلوت	بیزم گفت ای سیم طبع عظیم
ز قفس ناسته درش گلشن	کلی حایت خنده بر عظم بر سیم
چو بی که بر او نشستی چون	نقد ر اری و حکام و سیم عظیم
در اسکان دل معوضا و ان شین	تو هم مرفت یو بکوری عظیم
مست و فادیم معبود و در همه جدا	زیر کوه خنده او نه و لعنت عظیم
اگر بار بخوبی و ان کسب تو	بغیر عظم اسوز و دلی عظیم
از سوسن و گل سوسن باغ	ایلی بکشت و یکی بدین باغ
گوه کان در باکری باغ	حکایت خنده پاک ز سیم
مژد خنده نوز و عظم	مژد و ما یکس کان او ز سیم
ز روز ما سوز و نوحه بگوید	نخاسته حور شب بدی کند

بر او سپید کرد پای مشکینا
 که سار کفین روی ابراهیم
 درون علقه اندام یک سوز
 که نفس نام از غنای است
 بنو طایفه او کی سینه پند
 که گفت در و سیکار از ابراهیم
 گشت از عین غنای نام عالم
 جهانند میر و از خود سخن و علم
 عذر نام بر هر زنده در زور و
 که در خشم علی خرد غنای
 جوان خشن و در میان و
 در از زنده در و پیشین
 در خشم که بر او کی است
 که در و است و لا اله الا الله
 می از دل روشن شد
 ری بر و در از غنای و

فقد چو صدفش احاطی کن	که با یون تنی بقطره در حکم
کرسین توکل بکس تو	روی دست و دهان تو
از دل تشنگی گانایم که دارند	از نم تشنگی گانایم تشنه
ای که و این کارش بر سوا می کند	از دل شکوه و عالم گسبان
مثل بوم سوختن آن خنجر	راه رو بختگان عقل و نوا
در ملک سی و بر و انجی است	بر نو و سفید مای که ناموار
سرمه نهانی صندان عمار	هر که در از تو غفلت دارد
درس طالع با فلک و کواکب	خلل با یک زخمی و کوی
سودا از حجاب بود بر سر	کاش دگری نو استی می
و دهی اسل و تبار و زین	سبل کار بست و بر عازر
که دست کن از منصرفم	حاصل غل و در این خوب

تا که رسم بکون رسیده باشد	استخوان معلوم مستقر بر آید
چو بوی گل ز نسق حشمت بپوشد	سیر سگرم به لطف طوطی مار
نکست پیر نیست بنام کار	لا ایل حق گشت و عین علی خا
خاند ووش نوست نامه شغلان	انقدر دانه که نرسد فک
سبب ما نام اماند خون	مرکز صورت عا دهن ایمن
چاره و ابر خاطر عود در موج	کر که دم خنده بر کار از آید
ای که بر باری طین سی	مبتوان از ناده هم مست
ماوه شرح محمد کز و ج ساور	سبب خنده مالک بر شاد
پرده و اطلال و صحن کعبه	اک از شش خطه لبه کرسی
زوفین را حفر است بر بالک	ز کار از بر تو خورشید لود
دو انظار شرح لوحای که نرسد	بهم با شش کفر و کسیر زنده

بر نوایه را ایضا و قمریاد ارشد	سبب بکش ز سوز و غم و غم
هم در خطاب کند شب تاب اظهار	درین بنا اسعد و حیات
شبهه جمعی سبای مضطرب اظهار	ناله تن سجد مضطرب
در کل امجد حد بر جود و ارشد	رؤفوع نمود و حق شناسی
استیلا ز غم و غم و غم و غم	سوره قد کلام نور من
غریب سبای در کمال اظهار	جمع بر این وقت و وقت

نقش کل میکند بر و انداز	استخوانی ناله اندامی
و چنین می باشد انی و غم	محضی و در جوهر کل
از غم و غم و غم و غم	خشم از غم و غم و غم
از غم و غم و غم و غم	سازگاری و غم و غم

صفت در طبع قوت بارون	عشق مانا به صفت از حق
صفت بنمای عشق از کس	عاطر الصفت صفت است
سر نو از دینا صفت کس	از خود دل سردارم طاهر
وصف حال خوش بکس	ناسی کی سوانم رد و لطف
سر نوشتن از دینا	از چه صفت ز سبای صفت
صفت راکل در کوهان	خبر بکس نشین کردنی مان
خبر دینا از کس	ز چه صفت را از صفت کس
شهرت صفت در کوهان	سبب صفتی مان از صفت
بکس دینا بر روی صفت	خبر در صفت مان از صفت
بر کباب دل زدم از صفت	بکس دینا بر روی صفت
خبر را از کوهان صفت	بکس دینا بر روی صفت

ای ملک بود و محل سوید	از حب جهان گشاید
بجای نفس و این نماند	سند درانه ساری که درین
روز و شب کل این کجاست	کرده سویم با حوائی خوش
مویخ از سویم آب و سبک	بکه جوم بعد شبه
با زبان غوطه در خاکستری	ملکم ایند روی غار و شکری
از طالب عاقل ایند سبک	در غارم چون سبک
از دولت جوش کین جفا می آید	در طوری جفا می آید
بند صبح مبه غفلت می آید	در جرم کعبه الفت کند سا
سایه بر کان محض جرم می آید	بزرگم که از امان لا
از خط و بی سار سنگی می آید	بجو شمع احمد رسد
صبح عند افروزش جگر صا	طلوع کوه شمشیر خود

<p> اکر در شاهن مجلس خراج اکر از نو در نقش بنامه بر آید به تیغ صیغ المانت نو در نقش نور و صحت سندان اکر شعله ز شعله ز آتش سوز خرد و شوق خطایم مال فدا که از نفس نطق کل گرد نامت گرسنه و سلا رو شعله از بنای خلفت اکر گرسنه خط و افعون و زشت شعله بهشت که بود و خوش </p>	<p> باز بر عتقا بر اید جده کبک کم شود و در روبرو لغات جوهر ح ولا شفیق من بود افسوس حق صبح و نش و لغات گوزنه خلب نقد اینه اسک اکر کل طلق و سواد بر و دیگر سحر ساز و جبهه و سحر در عکس اکر و این اینه سینه اکر کتاز بر سواد علی سیر عام سلاسل دلا و کلمه ای رعت وزه حور زنده سلاسل دلی </p>
---	---

نقطه انداختن کعبه بر شمشیر
و کائنات من بنی حله عظمی
مناسبت
سینه که نیست بر جویج
ناشو و شیرین بود که او بیست
ایست
سین که هر نوا و استغنی
یکی خواند و در فرار ضعیف است
من
مست و دل غلظت از آنکه در کار
کرد این که بنجم تر شده دارد
کریم فروی از شمار و شیرین
منست فیض اناده بخش ما را
سواد
هر سه کلمه در چشم با هم را

<p> عز و اکبر من مستور محکم است و من اکبرش نیست بگز اربع سلسله و من تا که دور نظم زیر و من دو شاخه از دو کرب نه و او که منی کا شانش پی خدس با کله شکویش سر من این است مجلس سیمی در در نظر خود رس کرده سوی غزالان </p>	<p> تا تو باشی ز عمر و روزگار و بهر اندیشه و نفس هر دور طای خود و روزگار تا که در دست یک ساز و منش صیقل فلک و منهار از من سر او و منی خرم صلیب کلان او که منی صلیب کلان او و منی کنایه کلان تا که در دست یک ساز تا که در دست یک ساز </p>
---	--

شود برده و در کوفت زینش	شاید روی نمانای سنان
آتشش سنان خاکستری	بهر نای دسانده عنوان
که در ساد این رحمت او	گفته غمت بی غمی ابرین
که است کاش زین دور کین	بسیار کند زیند و نمان
گفته استش یکدیگر در آ	بهر کو صحت کو با نمان
سویش	نشد انجمن هر سر نمان
دل محل و من او	در طاعت منیت خوار نمان
بر روی هوا گفتن سادش	از ده خنده بر هم ای کلان
چین نای هر کشته آورد	سر و بر روی تو بر دی جان
جای تمام این کار کا	هم سید کشت کای و نمان
زینت کشت منانه کهن	نماندند خود اند در عالم

ز کس که در دشت هست عالم	خوارم از سده باد صبا ز من کبر
ز آنکه صدق صفت صفت کس	ز مرد با خد کردی بی سراسر
مموده بودم و دهم و دهم غل	ز غفلت است که چو غل غل
خلاف همه اجاب کم گناهی	که به صافلی عذر خواه قصیر
که در دشت بی غافل کا	ز کس بی تو ایمن می گرد
چو بر تن رخ نهاده می	که بر تن و نگار کرد و کرد
اگر در دشت و دشت و دشت	سوختن پند چرخ
شمارای که صبح افشا	سند و باج کنا
منز میان رخ و رخ	قلو من منب عظم
کرده از هم انش منش	نشد بل کشتی چون

دردا عشق فیت مرود	کس جل لک به کرد
حسنت ایمنی درود	چو کفر از طرد اسلام
مطابق جنای کشت زد	نکست ختم سوره شاه
و من شمشیر فتح خون	اگر در اول ز فضل او کرد
دانی کفایت سرش	سالان بوزن
که ترستن کوهان او فدا کرد	بلند تخریب شاه می
ستم جو خفاش شکوه	زوزنه عدل که نماند
زبردستی جودش مطهر	خوب سبلی بود نصیب
که انش بود بهره مرده	زهر بود جیش کین برده
که سحر کشتش بغیر	بیاو کلی زخم دشمن
که تاشاک استخوان کج	خیان داور بر شاه

جناب از کعبه بیرون آمد و بر سر	جناب از کعبه بیرون آمد و بر سر
پایه زنده شد کی چرخ	پایه زنده شد کی چرخ
کعبه باقی شد طالع	کعبه باقی شد طالع
خاک را با پای تو چون	خاک را با پای تو چون
ای خدایا کل	ای خدایا کل
کعبه بی کل	کعبه بی کل
در کعبه زخم کار با	در کعبه زخم کار با
چرخ ایستاد	چرخ ایستاد
و خدایا کل	و خدایا کل

صبح عید کربلائی است
روزه ساعکنان است

سایه سر سنا	عشق بدو نهایی
سایه برگ گل باد	خنده بر کینه نشینی
لبه زوایع لاله نشسته	دست دوشی می
کرده بود حق که در کشتن	خشم گل نای می
افت غفلت من از اساطیر	مگر کرم است خمار
دل ندید و نه جان	جان بیاد نهی و فریاد
گلزار و تنگدست امیر	مهر و محبت و شکر
گر بر سر منم بلور خست	سهم گل رنگ و طاق
لا بد و کل چه بکند	ای قو قز و دل سامان
سین و سر زخم	خوابت نهی و کی برسان
رفتم از دست سحر	عالم خودی کلان

و از این نظر که منافع جمعی را در نظر دارد

نظریات صحیح و غلط

[illegible]

کتابخانه ملی افغانستان

ایمده و ای بر

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والرشاد

اور علم حسوت میں کتب زکات و خیرات

۱۱۱ معنی تنهایی و است
۱۱۲ معنی نوحه و غای خدایا

کادو بنیاد و کادو بنیاد

کشتن

سید یحییٰ مدنی

کلام حق تعالیٰ

ہر غیبش موج رخاں کرسن قطب عالم بردا

100

و چو مادی که نشاءد بخت	از دست بخت بماند
بمکند و دشمنان و زبیر	کردن سخن را گریانی
بازگاه و کعبه ادا دل	استماع قد بماند
چه بر اند کسی در جنب	عین بخت بماند
هر چه بخواهی از تو می آید	از خداوندانده بماند
بی وکیل جدا نیست	در سختی بماند

هر چه شد کرد نام سار بخت	منتهی نمود و بماند بخت
خانه نام جای بخت بماند	بخت و بخت بماند
بیکه نه تم ناکری را	بیکه بخت بماند
کوین و جانان بخت	زین که نام بخت بماند

مخبرم سوخت و بدی	که چنان که بنام سخن
یکدیگر را خالیم و نشد	نخ که بد و نکار سخن
تا بی زبان گشته اند	است و مرا و نام سخن
سیکتم من حیدر کرد	لفظ و نام سخن
بر نیسان شدم چه کرد	صد نظر از خاطر کرد
عظم ایند و از عرفانش	نیوان و دید از دور
و در سایش	نیوان و دید از دور
میدردن من سیکتم	در سایش زبان سخن
اگر تا خاک نهم بر باد	در سایش زبان سخن
سیکتم بر کل سنان	در سایش زبان سخن
چه گویم و آن گفتن	در سایش زبان سخن

در مستحق تبار آید	با بدوش چو بدوش
سزده دم عرق بر نعل کشد	موی بوم چو چرخ نامریا
گر کند تا بگشت معصیت	کوهر هم کرد و از کراس
کوهر عالی شود لاله	از کعبه کشیم سدا
شغلی ناکشده اسم بر دل	و بود رخساره کرده دم صد
و از من کرده ای با	و از این کفای غلب
عصو عصفور نزدی	و ستار جسم جان
بیکه کفر نیک این	و ای من و الله لا اله
بیکه کفر نیک این	و ای من و الله لا اله
بیکه کفر نیک این	و ای من و الله لا اله
بیکه کفر نیک این	و ای من و الله لا اله

بود شمع صواب پاک / کوشم لعل دانه گشای شرف
 ز تیره او صبر برد از شد / حرف محبت از سبب طبع
 شاه و گلن کلین دور است / از غل بعد از نظر حسنه
 خنده سادش کل در بر است / اسحق از قصه صوفت کرد
 از سیادت جبرایلی / نشان نبات کل غفای
 پاک دل پال تراوی که / ایغ نسب را خستش لبلی
 دل بربانق سخن سار کرد / هوش سوار تیره برد از کرد
 گفت سینه ز نمان / در نقش حره گشای سخن
 که مراد از دل اشکری / گفت سلطان خون منکر
 ای کل خوروی کلاست / بی بخرم می ناست که کرد
 رست کو اندر ساز تو / خضره سوز و که از تو

که در حق تو صد روز و شب	که در حق تو صد روز و شب
مست همه غم و اندوه دل	مست همه غم و اندوه دل
برین این سینه خور	در شب این صم خور
میکند بر ساری دوس	نمکده نماید صم آسان
فدای تو خیل بری حوا	سایه ترکان صفت آرا
داده اهو صحن رازده	بر طرف ایامی قائل بر آ
خط بنا کوشش ایام	حسن فرکی سبب آگاه
غیر دمانی کل کتار آ	سوی مانی شده زمار آ
همراه است که دم کرده	دفع برینان که هم کرده
رازسان وین نذر آ	سوی میانشش که بود آ
کرده خیال من کرده	دیده سنی خلوت کو آ

خون گمان خون صدمه	مال زبان طوطی بر لب
کلی از شمع که از دهان	لبیل و پروانه از دیرین
داده بگماول ترسایان	عدمت بینه کمر بیا
حرزده بر پای بسته بخت	از دست خانه بر آو رد کرد
بوش زخود بر چو اید پیش	مانده بر سر و نشخویش
سختی شده بر رخ و تاب	ار شده عالی زده بر صفا
در قدم سب مدوزانو	نخ مدستی و چراغی بدست
گفت که مغز سرش دوز	در چراغی است سحر کوفه دوز
کننده طعم دل جبار من	عاده ندارد حسد از کار
سوخ غزالان و کلبه شب	انچه کالمان سخن زیر لب
کان دل از سازه گریز	شمع صفت ز زبانش کشند

ازو سرور و خضر ساجد	بیکدم سبب و سبب
شیخ فدایان کرده ایمان بنام	کارخان سوخته و اع یاز
شیخ سوکند و سبب سوخته	سفر با حیره بر او خوشند
بار حسین مد من با من	سوخته سوکند و مسازین
شیخ ناپیش شده کند از دانش	امده انجیل ملک سبب دانش
عزیزه و سبیل بر سوخته	ماله نافوس از سوخته
کارخان داون ایمان	نوشت رازی و مسلمان
عزیز از سببش سوخته	از می بر خار و بر سوخته
خار و گری خامه خود را	و بدوران و سبب انضباط
سوزنمان برده بر سببش	شیخ بر من کل انش
نوشت چون و چون سوخته	ماره در آن عومه با سوخته

۷۰
 کوه دوسی که دروش است
 کوه دیره سحاب است
 سبکه که در کاه کازین است
 سبکه دروغ خازین است
 سوختن کور آن است
 سوزن آن جرم است
 برینم خانه در راه بود
 در جلا و کاه بود
 خون ستمش عریه کجاست
 خون کل و تنع هم رخت
 گفت که خون عریه کجاست
 منت بجز کشتن است
 ستم روده کجاست
 از زده خوانده بردخ
 فون و افند ز سرش و دست
 الیای دل منصور است
 ستمش از تنگ کردید است
 ستم ستم دل محفل
 سو که ساختن باین نام
 توانست بر لایق است
 خورشید بر و الکی است
 وایع مراغان سیرش است

داع زده است و دلی خفته	گلشن لعل لبش بر عینه
خود را من چه دانستم	رنگش ازین دل بابت
سوی کی که زو سمن بیا	لاصف بر پیش
سمنش صد جلایش	بشع ترازی سرخس
لا که ام و کل اینی که	هر دودی سوخته اش
مان کلشن و عرفی او	چو ناستای دلی سمن
داع خرابی که سمن	لا لایصف کل گلشن
سوی جیب استنکاش	مردن صد سوخته اش
رکش ازان زنده نشو	صافش ازان یکده خشن
بر سر آن صبح بر تان	مردن خود خاست
خواست قیده بران	کوسه رفته عمر ازدا

داع طر سوخت با بوی	سوزش نرم گاور
شع ووزنه چو در قلاب بند	سوزن از نرم ریش است
چو چنگ سزاوی به با	رو سخی یافت چو چشم ضبا
یک سو اگر کشش بر درخ	ناله آن سوزش از خوشن
عرب از آن مو خلی بر دیو	سر پیش عشق خار داد
بود شسته او سخاوت	نخل کرم در چشش لب
و او سفا کرده ز طبع ک	حزب دل استنش جوان
ایه دل او ابر کرم شسته	قطره در بای کاشش غامی
بوی جانی در شش در خال	اگر که با صورت از وی خال
رو سوا لی که از د غایزه دا	اسو قوا شده تریانش
گفت و لم پس	بهر ناله مستی چو نو خانی

میشد از سوسه بیدارند	نه و از آن گفته جودارند
مخدرتش نو از جوارش	کلبه دل عایتش
ای دل فقره که کجاست	گفت در اینس نه عذر
خودم از مشعله خدای	در دلم نه سوسه شور بود
بر دل دوست و مای بود	سر چو در فکر و خیالی بود
صفت رزوه چون نکر و پری	کرد و ستادت بنویس نکر
و این کج رسایان کند	گفت چه رویش زار از این
و ستل خرد و بخشش را	دید چو در اینس نو گل شفا
از سوسه جود بر آرد کرد	و ست طبع از همه کو ماه کرد
ست مرام و یکی خدایش	خدا در شان گفت که عرش
همچو گوی نه در قول	کرد دل من بود این نو آ

و این صفت بزرگ اندر	رفت چنانکه کهن و دود
چنین جهان که بکارم نو کرد	صفت درویشان طایف
شکل آن صفت را	در صفت طایفان خالص

دوازده اولی وار و دوم	یکی چنانکه در کوی بیم
سبک مشاغل کارش	یکی پراستندار کشنده
نمیدانی نه چم سر فرمان	از داری نیکار عده و پران
ولی این از خود دارم گذر	که هر کس از یکی نبود بشر
که چون بشیر نشد که بگوشد	چنین برای این کلاس شد
که کتابه سوی پنهان بیم	نیوسم حسب طایفه از
بر نفیقت رفیق از تو کردم	از طایفه نیکو بان شد کرد

نومدنی بر نهر خاکه خواص	نور نور هر دو عالم آفتاب
درینیم حالت آن زهره کو	نور کو این آمد و درم کشد و
حسان را در دل	که است نه شبان چنگ
یعنی اعیان و خبر بکست	از او ندانم آن دم و خلیف
در سلطان که خرس بنفید	که زب آن تفتی در من
کل نم دهد و رانی نام است	یعنی این حالت خاص و عوام
نمیدانم هر سخن ناله	که است
اگر نمائی تو مارا کرده کساج	از من نمیدانم ای تیاج در شام
خسرو در با دل غفران پناه	مرشد چشم نه عذر اعیان
احمد علی خاطر سوختن بار	صدق غلام دل حیدر بار
که است کل کرد کین گاه	صیغ سلوت دل آگاه او

از لایحه در عالم عادل زدی	ایکدی و پوز از زمان و سر
در خمش جان من ز منگی	از حسن و حسنایک
وز از راه سر کا د	شکلی کرم نده و کلاه
تقدیر و علمش باها	سلوه که در خدمش و نیا
بنفش از قول ابلان	شکری از هم و کان شیر
دو خمی از سر زه بخیری	چون شدی از خاتم
حضرت منادی ز طاهان	و جهان کشته و دران
و نشسته در سبکان	و بدو پیش بنام ملا
عین ترس زدم زق من	از مور کاشش زخم خرمش
نشسته در ملک حاکم	خبر سن از خون و دود
اصدق ملن مایه راوست	گفت خیزی کدلم مارا

اگر سوگو یک بر گفت شاه
 بحر می درازند از راه طارده پی
 بر کوه نو رسن و دوانه
 بر کوه موج عرض در حد
 سوخت جلد و خون بود
 همسفر و در از ادب
 نه شده سیر شده کردن رجا
 کرد سارک و پیش میل
 بجز از آن قلم عمان تاب
 گفت بر چشمه آب جاش
 بر شده دوده و خرونگاه
 چون مژه بر کرد و حرم
 است بر نرم و پیش شد
 سوید بر زلزله و نه آب شد
 بود چو برای سینه شاکت
 کسیت که پایش در بام
 گفت عمان باز کن نهی
 چون رک میل بر پیش انتظار
 کو یک و یک و یک و یک
 دریم و چنان خوش طارده

دخست ز سر و چشم غزال	سروان و مشک از زلال
رنگی که برش حجاب	قد طایف خوش نظیر آب
روزه غایبان ز سر ابای او	دخست مجسم ز جوی آو
سمه کسان روی شکله	و امجد اش راه نشانه کرد
دزد را بر جوی نیند	اند ز رخ و رخسار ابرید
گشت بود از قضا از او	نارینم بیند از چشم دور
از بر موج یشتان شد	از درین کوه نمایان شد
بر که از غم اید بکشید	موا بستان در میان شد
خفته روی جان بستان کن	بر کلبه جان نندی او کن
چون بنگاه حمل دانه	مهر خلع سپید بپای
موج نندی بر روی نخی	کوه نندی دم و طبع سخی

خیزد و می زلزلد رخ قصاب	خیزد و می زلزلد رخ قصاب
دست و پلن و پنهانی است	دست و پلن و پنهانی است
خون دشمنان را شلواند	خون دشمنان را شلواند
خالد و در بحر بود اگر	خالد و در بحر بود اگر
مول برادر و در خانه اش	مول برادر و در خانه اش
رقی برستان صفت میزد	رقی برستان صفت میزد
صبح و شش و هفت و نه	صبح و شش و هفت و نه
ما علی گفت که سباب شد	ما علی گفت که سباب شد
عقد ز نوازیم و موج آب شد	عقد ز نوازیم و موج آب شد
بدون بر جانشینان	بدون بر جانشینان
مادریشان مادر کسی خواست	مادریشان مادر کسی خواست

دارم کان ننگ آسمان	رفتم و می بروم کان
بکلم زبم شد و بدوش	دوست نهادش در کوش
میچوید گوش ز دل بکاف	باو کشتان سوخت بکاف
حکایت نیم شد و مانوش	دوست نهادش در کوش
سناه برود ز روی وقار	اکفتان باکست عمان شکار
قای ز مروت بحدایی خبر	حضم کر زبان و بنود بر حذر
باز خطاست زبان بر کتاف	کرد با یاد انبساط در دود
از سر خطیم زبان باز کرد	بجو و ناز زنده لغت از کرد
گفت که ای خدو عالی ترا	کر سبکی داد غبارم باد
در دلم از چرخ بجزه رو کرد	در نه ستم قاصده برود کرد
سناه خوشند و نش برود	دوست سایی بی حد و حد

مانده از دست ندیده پیش	مانده از دست ندیده پیش
زیر می رازش گفت	زیر می رازش گفت
دست دول از ظلم هم برید	دست دول از ظلم هم برید
سپه سوی خود می رفت	سپه درگاه جهان در کرد
سپه در قله ناکرود رفت	خورد و ناکشت و در کار رفت
بروز بر قدم نه سپه	دو شب از غوغ نه سپه
بجز سنجابی او در رفت	شاه همراهی مدرش رفت
نفره شکر نوازی خود	کرد درگاه اسب به خود
سپه در پوزه سلاب شد	کرد و عای که در حالت شد
لطیف دگر بر بزم خورانی	دل غلامان علامی او
بغیر بندش چه شد دلی	سکه نایش و نام می

در یک روز گفتن بختی

از کلمه گفتن بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

بختی بختی و در بختی

خوشه بردن شده خواهد	کم نده بس کاشه بناد
چون کشتن هیچ بود غدا	رفت به غلیلی خزان
داسن جنت از شرا بود	عاقبت از آن نکند خرد
حرف به سبب ادب نهاد	ساخته بربان باز کرد
بگوشیم نه علم متباد	در نفسی او سوار بسپارد
در شکن در فضی بزدل فنا	چو غباری سبک کرد باد
دست خفته هر یک در اعضا	لنگش هر یک بر پای او
رفض روانی شده باز کرد	دشت قتالی کل بود او
خفته زبان بر اثرش باقیان	کاهه مادی شده بی در بیان
گفت ای سنگدم تزارع	میست بر لایب خطای باغ
سیدم در حاصل حراست	و ده من ازین طوطی ام وار

خواستن بوی قندار است	کعبه طاهری تنی بر است
نه کم زین زنده بروی شاد	مکبش نه دو غمش نه
گشتن	از حسن و زکرم سوی
گشتن غنیمت مثنوی	دل به غنیمت مثنوی
ده من لوت مکبش	چند روز و شب زواری
خواب با و پر دل بولاق	شش ویرانه کجای
سپر کاهیت را لای	از غنای عتابی درو
دشمن ز دشمن چراغ کلبه	سواد اعظم و پیرانه
سوی خا و کل چون صبح	برای شش عالم کلان
رسم ز تو رفت این سکا	کل خورد شد و در برین

۳۴۸

ز سوز سینه اش چو لیلی	ز سوز سینه اش چو لیلی
بنم غفلت دلای بسته	بنم غفلت دلای بسته
و لیم غمش لب بزد	و لیم غمش لب بزد
ز عرفان ملک و ملک	ز عرفان ملک و ملک
نظیر مجو ماغن است چو	نظیر مجو ماغن است چو
و فاصدق دل نور و عید	و فاصدق دل نور و عید
بر بری ماستی محمل	بر بری ماستی محمل
زبانش مرید است به مضا	زبانش مرید است به مضا
فروع بالمشق و شکر صبح	فروع بالمشق و شکر صبح
سلی بخش بر عطش سالی	سلی بخش بر عطش سالی
و دسر دل چو لیل قدیم ز احصا	و دسر دل چو لیل قدیم ز احصا

کدوی ماهه سر دل خوب	اولی در پیش سلطان
جهان از سر بس بود	بر پیش مایه جوی شری
جانبین چون چشم بر بزم	کلیه باغ دل قدم او
سودی سادش چون جوی	دوبدی در تشن جون
کمان برک سرین جود	انامه لاله جوش در باستان
مدهش ترش منی کشتا	کشدی غلام چون سایه خا
رخا رسن دولت شنه	انجاری بنده و برین بوشنه
کشدی خار آن گلشن	افکار فقرانه سن تم دوام
ز شوق و مدن بود است	هر سوختن گل بوته خا
مهرمن کرده کل از ساجار	که از راه ادب ساندو تارش
کستن کفایت بود بد	سودی کمیا کر بونه خا

مکنی بر او سجد و عرفان	سوی یک گسل روی
زمنی خون جوی سحابش	زمین در با نمودی نه پیش
ز سر تا پا عادت را سبیا	قدش محراب و صندل و دگر
ز بس بودی راضی بنا	خند آن اعصاب کردی ز نرکان
قدش نخلی قنار	خیم از دستگان
بهرین سوره خورشید	راضی ملک هم انبار داد
خاک کعبه یک کلمه زلفین	معنی نایب زو تا سر برین
لا که نه جان غنچه مصداق	چو دل کی سجد نور و حسن
نظامی که در این نهاده باشد	ز رخس کینه دل شرمند ما
حباب خضر لای	در حقیقت عارفان
ز سران و قی سبابت	ز شکر طعن غیر معنی کند

نموده خود نای طریقتی است	نموده صبح بر سلمان و کتاب
یزم با کون بری فردا است	که طاعت و با هم می برد
بهر طبعی من پر است	مهر و انقباض تا می باشد
اگر شمع بگلان امان است	فلک اخگر بر رخ طهر است
اگر دینت بگلان مکر است	فلک آنچه از خیال شیر است
سوار صبح هم یک است	لا طبعی بر خوام نه بعد است
قد با خیال از نیک می	کم آورده ام جای در نیک می
عالی ازین است نیک	که لاش قدر یک جان ما
فج کشی و نامه ای است	دور هم هر دو از سنی است
عروسی پستی مهره او کن	نگامی که ده است صبا کن
نزدیکی و بدی و نصیب	نصیب که در خون شیرین است

سودی کردانی خال و ر د
 ای سبب بکند کوشش د
 عجب طره کوهلم بر د
 سر ادا پیش از کس د
 از من قبه بازان د
 شنیدم که در احوال د
 زنج من آن مرصع د
 نظر بازند از قضا د
 بیلی نو بار د
 از خوشی محوی د
 عشق فی الحال د

دار عشق سر سبز تر است	راحت و سر بهم جگر است
سنگه بنوازم سر و کار است	حاصل وصل روی دلدار است
سوزش بر دانه عسل است	چهره سر زکوه سحر است
کای مالکان ز کمان مشتاق	کند وانش بر کل غشی
عاشقان گشتگان معشوقه	پشتاید ز کمان او از
چیت رخسان عارقی بود	کد ز آب و هوا بود
کوه سحر از نگاه مشتاق	همه غصه دل باب و هوا
بوی محبت خانه ملک است	کند و ماندش خود را
از زلال نبای دل محکم است	استقامت مزاج او است
عبارت و اراده مسیح است	چون دل عاشقان زج است

کشی دل چرخ انداز	باشد و زان دمی دوست
مخافت چو یک نامسک	یکی باشد در عالم خود
عسب که بر تان انفا کی	که در حسن لب و دانه
سویای نیکی و بکر	با کلام و نوبت و سناس
آن در کار از نباشد	تقلبی است که باشد
هر که میکند ازین	سک و شورش را
ز دستم آن باخته	که و من در دهن آن
ما و چو دیگر ندهد	در صنعت و در پیش
هر که در پیش	شتری چو در
جوانیت که منع	تا که در این
بیشین معنی	نزد

خون شیر که در شش بدارد
نقیض است و از شش بافت
شمرده اند و از برون حدیث کرده
صفت در شش مایه می کنند
و بدین زن او عجز از خون دارد
این خون که آن مالیده نشستن
بر هر صفت که بدیم بر آب است
بر ده جای سوخت زنگ
مالی که از آن در خلط شش و کما
چون استی غیر موسی که در
ملاش مکنش از هر صفت کار

ستنی نکش این مان دارد
استنای به سلطان بر طاعت
نزد و با خیر از آن کار دارد
چو کل خنده در کین بر آید
از جو سستین جامه در بر شمر
خبرین ندن ششی سخی
جوت این در کماش رعب
کند از روی سلطنت خود بر شمر
جوت از هر صفت که در
حسن کار شستنی و کما
چونکه از استی شش که کند از شکر

در
صفت

روز شنبه هجری پنجاه و نه
مهر ماه یک روز در روز یکشنبه
از کار منبت جویندگی
بر چرخ روشن با اندک

در چرخ یقین بنا کار سواد
بانه سر کند یک شمشیر کوی

بیرون ملک قلم ضایع طالی اسیر در چهارشنبه و بیست و دو
جلوس محبت فانوس مشاهیر عالم شاه غازی شهنشاه
و اعظم تابع منبت جویندگی
مهر ماه یک روز در روز یکشنبه

